هوالله

سرگذشت فتح الله خان شیبانی از سفر خراسان

پنجاه و

[illegible]

۱۳۱۴

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همایون فال فرخ پر چرخ چتر خسروی	در نفاق تیره قصد ماه و کیوان مشتری
آنکه از گشتی بگردد دایم در کار	گاه بخت وی نگاه وقت لشکری

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب البصرها و اسمع معلوم گشت که رجال حقایق دقایق
گویند از روزگار قدیم که بیست سال که بیشتر یا کمتر از عمر حقیر فقیر سپری گشته بود
در خاطر عاطر نابست کتاب تاریخ در این تحریر از روز خبری ندیده بود سوای
مرحبا و اهلا و سهلا او از نشنیده تاریخ در آن زمان چون و غنچه ... زرنگار
هرگز غم در خاطرم خطور نکرده و در پیش از احوال اهل عجم ... یاد روزگار

طبع ان متین سحر ... را در دست ... و دیدم روی ... شد و خاطر خوش
بوده و حقیر همسر بودی ... و بحث ... کار و تجربه ... در دنیا ... و سخن از اهل روزگار
نسخه ... کتب خطی که داشتم و علمی که می ... داشتم خدا ... از ... که گاشتم بلکه
خود را می ... و از خود ... و سخن ... دیده ... دم و چو ... نشسته
بالاخره ... می چشیدم ... در ... می بخشیدم ... اشتیاق
نگارش ... و در حدیث است که ... ناگزیر ... بجا
... و در ... بجا ... در ... چا ... که ... است
... گردید ... ستاره ... دگر گرفت یعنی ... در ... از غبار
... سکان ... در ... همه ... چو ... را
همه ... پس از ... و ... کبری ... باریخ

برانده و بدیگران چه قیمت نهفته انگبین قند و قات او خشنه از بر طرف
با دو مخالف و زنده و از همه از شکوفه شده بلبان از سینه و هر بان کوه
با بالا کشیده از هر مخالف و موالف زاها و از هر سری جمعی تا به سینه
صد ایادی جانب پرورده و داشت و زپای و عالم و جای خاص و عام
و ترک دنیا جهت و در زلف جنت سینه ام بند جام عهد آمده ت خوانشیه
دل کعبه و نزد گاه بنده و هف لف رفقا نعمه بند او و هم محتشم
کشیده به هر جای تری دستی بوده سر زر کرمان چون سروری را آورده
پادشاه زمانه سر زرون کرد آن زیر جانب شرق بود ماند چون وقت
علم کرده شاخ سر بلندی برافراشت تا و چرخ سینه ی از آن غوغ
هوده ماه خوانده علم سکه ممهم رنگ و حریف ملک شاخ ... هزار بس

علم

کاسه رسم شکست و در آن زن فرشته خوبی و همه در نظارگان گشته
سال آسایش بر دو بیت شعر آسیب عراقی از چپ و راست
اشوب جلالی از جواب چون دیدم که صبح فردوس شام تیره
روزی مبدل که و بجز عرض و زمانه در معارض و بال و جاه
در شعر عرض خوارش دیدم و قدری سر از همه کس گفتم با مشکل سخن
الفت شد و جا در زیر قصه از نفرت بدل گشت جلالی و ظن که شاید
جلالی روح است از آن و در جلال محمد مقابل عذاب شده و کشته
و آن لال که الله علیهم الجلال لعنة علیهم و لدنیا زنده و باز زنجیر رشته
نحس نسبت قاره و برقرار خشته رکوه الله کمه له المستقر سقر ولیه
و النار که الجلال علیهم والبلاء و سر ما ندرت له اللعنة و کریه

و الفرقة حرقة و درست شعر اسطورات که سفر ابن الحسن
سفرات زین سبب صورت سفر سفرات و همچنین مذکورات که
اندر سفر شفقت و رنج و ملالت است و درهم تحفه شده او فرح
الامت است و اشنیده هم شده بود که السفر وقته ظفر و در حدیث است
که السفر وسیلة الظفر شعر زان روزگار رفت حال آن زمین بیت شعر
چنان گذشت که تیر از کمان چنان نجهد چنان برفت ز هم همچنان
رخت بربستم و از جای جستم گاهی به عراق و زمانی در ولایت
انحصار مملکت ایران را بر قیس مملکت هندوستان کرده و زمانی در خوشی
و بهجت بودم و گاهی به رنج و زحمت از جا و روزگار به تلخ و شیرین
چشیدم و در کشش دهر بسیار و دشواری داشته ام چندین مرتبه

بجان ازان

باستان زینت پادشاه جم جاه قضا اقتدار داور دوران سکندر حشمت شیروان
معدلت نصرة الدنیا و الدین و غیاث الاسلام و المسلمین ابو الفتح
الملوک و السلاطین که از تیغ تیزش جز از غالب ابدا منفصل و در مع
زهره بدگمانی فتح و ظفر متصل الحجر روشته از سحاب
اجابه والشمس لمعه من لمعات سنانه نه جانداری که صد جمشید بر بستگاه
و صد فریدون بر یک خرگاه و صد کیخسرو در یک مکان و صد افراسیاب
در یک مسند اند همه کس شجاعت چون شیر ژیان همه دل و جان
سخاوت چون ابر نیسان همه دریا و آفتاب باش جمعی در کرم آفتاب
همه شارق و ماه در زیر حکمت رایت ماه همه خارق شعر زمین
عدلش زاری بیابان درد برد چو هر کرشمه کرد کاروان گلشن

از خندهٔ نمکینش چهرهٔ ظفر خندان است و از تبسم جانبخش [illegible] متبسم
دولت در قسم شعر: هم کیست من نظر کردن ندید، هم کیست من شکر کردن ندید
داد کسی من القابه [illegible] و هم کسی [illegible] دینار دهم کسی درهم — یعنی سلطان
بن السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه که از عمر و بخت و تاج و تخت
برخوردار باد رسید به مرحلهٔ [illegible] شاهانه و توارث [illegible]
امیر لشکر [illegible] و وزیر بی‌نظیر ایران اتابک محتشم صاحب السیف
والقلم که شیر از صولت او شیر از جان شدی و از مهابت [illegible]
شاهبت [illegible] که زهره در بر [illegible] و زهره در سر [illegible]
بره از پستان شیر شرزه شیر [illegible] تغذیه [illegible]
می‌شد شعر: چنان [illegible] گم که گرگ [illegible] پستان [illegible]

[illegible]

متانت عقلش مشهور و با صلابت رای معروف و مذکور رقم
کلک جهان‌گشایش قوس نامهٔ نصرت بود و عقد عالم‌آرایش طراز
جامهٔ شوکت شعر: [illegible] ؛ [illegible] المعذور
[illegible] و دولته وزیر اتابک میرزا تقی خان که گوی کارش [illegible]
محور کن [illegible] وزارت [illegible] غائب [illegible]
ستوده و خرسند بود و بر صاحب [illegible]
نصره الله دوله [illegible] ضعیف [illegible] امروز [illegible] او
شوق شهباز [illegible] پرواز [illegible] و اگر [illegible]
با شیر زیان [illegible] قانع [illegible] خرسندی و [illegible]
[illegible] آمده چندی [illegible]

جاری و ساری گشت گیتی دریغ که زهی امیر بی نظیر در برق جانسوز

آفتاب تموز فرمان پذیر شد از حبس صدور و سرور محفل [illegible] آتش

کشیده شد و سیلاب عرق برگ رهسپاری خیالات برش گشته ولوله

در عالم و برکردار آسمان پیش افتاده گذشته از آن گشت برپا [illegible]

کشیده و بال و ایلچی شد صعوبت جان بلحظه تا [illegible] حرکش

درخشید و امارت تسمیه شعر انظر الی الملک الذی ما جمعها اهل

منها بعیر العظمی والکفن و درانت مستطاب حضرت الله و له دولت [illegible]

ملالت پذیر که و ایالت بعزیز الدوله طهماسب میرزا

بحکومت ما مرز [illegible] اگر چه نهایت ... و رحمت [illegible] مشغول

ساختن دفتر که امر تجویز [illegible] اکثر اشغال مرضی [illegible]

و به دیده تحکم ثبت [illegible] و شد [illegible] ترک آن عمل [illegible] گوشه

گیری [illegible] دیده که مجنون [illegible] به ارزن [illegible]

و زر و [illegible] تخت [illegible] خبرهای [illegible] از حضه [illegible] خوردند از متاع

سرب و شاه [illegible] مرکب گشت هر چه [illegible] که رفع [illegible]

نکند [illegible] که ملک [illegible] زوال دولت [illegible]

ارتمش [illegible] رعیت [illegible] از جای قرین [illegible]

[illegible] حاکم و ظلم ظالم [illegible] بسبب [illegible] و ایشان [illegible]

بی درمان [illegible] دیار که از [illegible] ره [illegible] تاریخ [illegible]

که با اقبال آمده [illegible] رفت سال [illegible] و ملک [illegible]

جامه [illegible] تا آنچه [illegible] و [illegible] و تحقیقات [illegible]

بود از لطف رفق و آنچه از رطب و یابس و ظریف و تالد و طارف

بود و رخت و متاع شرط کرد آنچه بغارت آمده از من ضامن عهده آن اسلام شعار قسم

به پناه آستان ملک پاسبان آن امام همام که بعظمت بام خود فلک

آرا نغمه چرا که پرده آن پس از قطع منازل و طی مراحل که بعتبه بوسی آن آسمان

امام علیه السلام رسیدم توانست بطالب ملک رقاب و الا فغان

که پس چنین چنینش نعفو چنین دست از آن خطا بیشتر ایشان بود ما کرده ابرو

بعد از لا تعلیلن الامر اولون که خان و خان و خان علا و بعضی

کشوده شد که هر سمی که گشتی لک تا بر ده و تمیه الصغری اجل من اذهر که را

سعادت جهانی ابر صار ابراندی شهنشاه دور مهر شاه و

تا صبر شاه جهان در که درگاه او هر کس به خرگاه و بال که بد خواه او

از همه اسرار شاه واقف و آگاه او به شهنشه مملکت صاحب حرکه

او ضرب شاه جهان حامی دین نبین شاه فریدون رکاب خسرو دارا

رکاب آنکه بنیروی او چرخ بر آورد تاب آنکه زضرب نکاش از ره

بلاد قاف آنکه بیک ضرب تیغ ممکنی برکند آن ملک پاک دین

خسرو با عدل بو آنکه خنده زیر خوان نهاده که رزین در آن اوقات

با آیات قرآن و نظم الذات امان از جانب شاهنشاه جهان

با بشیر وانوار قرآن که عهده چو جوهر ضرب نیت با

حضرت بوی از اطلاع ابواب جهیز در آن ولایت قرآن بخوانده

و ایشان را بتحقیق شعور شناخته از شرف حضور مهر ظهور از ملاحظه آن

و اختصاص تشریف شریف خاص حرم و خود نشسته و پس از چند

روزی حکیم ملازمت حضرت دست بدست آنحضرت رفت
و در اندک زمانی که جلیس بزم حضور پر انوار رسیدم از الطاف
بیکران و انعام فراوان محسود امرا و مغبوط عظما گشتم از بیابان درویشی
بایوان حرمت نزول نمودم و از غراب الم بجنت نعیم تنعم و دانشگاه
رشد تا بفراخی نعمت رسیدم و از زندان حرمان ببوستان در آمدیم و چون
حرکت سحاب پر نقصه از عرض مکتری دامن حرص دهند که بداد بکلاه فرشته
کارهای دو دواها خود بنظر و له از بخار رسیده آمده اهل و عیال را که با شنیده مراجعت
نمود که حکمی بآن حرا ستان باشد از حضرت آن حضرت مرخص گردید
مرخص شده و از دار الخلافه عظمی و مقر سلطنت کبری گذره سبحان الله
که حالی عجب و وضعی غریب در دماغ وزارت پیدا شده که نطاق

نطق از شرح آن معذورست و قلم در بیان از تحریر آن مقصور صبح
محشر و غلغله فزع اکبر شنیده که خلایق را در مضایق حیران دیدم
و رعایا را در زوایای سرگردان در اعتبارات دنیا همین بس که دیدم
بجای آن امیر کبیر مقدم و وزیر محتشم و جود مجسم و جود محترم و آن
کامل حب در شمایل میرزا آقاخان نوری که شخصی ترش روی و بد خوی
و بدگمان گفته رو مردم را آزار و بدطینتی تا چه رسد بکار بنشسته که سخن نمی‌گفت
الا بغایت و نظر نمی‌کرد الا بکراهت علما را ملعون (؟) کرده مذهب می‌نمود
و فقرا را به پیشه‌های معیوب می‌کرد شعر حرافت رحم مذلت برتم
از رحم نه فقه رحم مرا نعمت مالی که داشت و جاهی که می‌دید
محمود را که بدتر از همه بود بهتر از همه می‌انگاشت از غنم و دنیا زر غرض

نطاق

چاره بود و از وقت در همین سالها در هم جمع هر که بود و حرکتش کرده

و اندیشه گذشت از جهت افاضه خاطرش گذشته از بهر آن ظالم ظلوم

دنیا و مظلوم بود که بآسمان رسیده و از باد نخوت و آتش غضب

لا المغضوب خدا آثار هویدا بود که از کاسه عشق تا شان رفعان [illegible]

رنجیده دل مانند میدید چندین صفات عجیب و خصایص غریب در آن

مجموعه صورت بعضی دیدم که تشبیهات آن در این مختصر به کمال آن

و ملال است اگر صاحبان عظام و خدام کرام را میل شنیدن باشد از این

رطب و یابس [illegible] شده تشبیهات حال و [illegible] ایران را

و از آن اهل فضل و کمال [illegible] که مسمی به ظلام الانوار است

ثبت و ضبط خواهد شد رجوع فرمایند که باعث عبرت روزگار

عطارد

عطارد است بازی [illegible] حال را از زبان [illegible] دیده [illegible]

و مطلوب [illegible] که [illegible] در [illegible]

[illegible] از زبان [illegible] چند [illegible] و لطیفه [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] این [illegible] ستان [illegible]

[illegible] چون [illegible] ملاحظه شد

چند [illegible] کار [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] در [illegible] چشم [illegible] و [illegible]

[illegible] کار [illegible] تا [illegible] پادشاه [illegible]

تشریف فرمایند [illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] که [illegible] رفتار [illegible]

شبی چند از مقربان سلطان که از دوستان قدیم و مصاحب مشفقان

ام بودند [illegible] وقت را غنیمت [illegible] ده چرا

باستقبال آمده که گفته اند [illegible] عمل [illegible] دیگران [illegible] مقال

[illegible] رسیدیم که پادشاه [illegible] در نخجیر بود [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] را به [illegible] شاهی [illegible] زمین [illegible] جانوران

شکاری [illegible] از [illegible] رسید در [illegible] آمده بودند

[illegible] تیر [illegible] از [illegible] چشم [illegible] کشته [illegible] سگان

شیر [illegible] از [illegible] و [illegible] ور [illegible] روباه بازی

آهو [illegible] چون [illegible] از [illegible] تیر انداز [illegible]

[illegible] بهانه [illegible] خون ریز [illegible] مرغان را

می گشود شعر بیرون [illegible] شد [illegible] چون [illegible] رسیده کرده

[illegible] زیر [illegible] بیرون [illegible] بسته [illegible] جستن [illegible]

[illegible] شیر [illegible] نخجیر شد ملک [illegible]

پس از [illegible] رسیده [illegible] مراجعت [illegible] ملک [illegible]

[illegible] مقام [illegible] آورده چنانکه باید [illegible]

[illegible] آنچه باید [illegible] شد [illegible] مراد [illegible]

شاهی [illegible] شد که [illegible] خانه [illegible] کریم [illegible]

[illegible] از [illegible] این [illegible] از

[illegible] خود [illegible] کار [illegible] که ملک

[illegible] بیرون [illegible] ملک [illegible]

سپهبد آراده هست عزت گهر جمع دان ده که قصیده و پنجاه و پنج ابیات

چو شاه حشم عالی جناب بسیعه تحقیق اذهان و معالی سربه سی با و مرحمت

که انجمن خاطر پس از پیش شغال و کارگاه به جمعوت با صفا

چه دارو و چه در مقامات کار که دیده و همه از اول آن وقت بیش بستان

در همه کلمات و آرامش در گلستان از همه و آنها دور و صد شب

ذلک الفاکه المجمع انصاف من نعمه ربه باری است از در بستان سبقت اند

که حال مدین مثال گذشت و هم بحضرت صاد در لقب علامات

از جای خجسته شرف لذت حضور همه خود گشتم و شکر که از زمان

که تهنیت گفتم از جانب شاهی بیتین مکان و ارشاد یا کرسی شد

نشسته دیگر شاید جا به در جواب قاپیت پا شاهی مترصد که مستمطی که

ادن

عرض شد بود معروض داری موجب شیادو در سرا این ذره بهمه از درس

از راه به و پایه بستر و زند و خورشند نقطه بد قلم صریح قطعه که مربوط

جمع و دیوان ما دان در جواب ملک ادا تحقیق کرده مرحمت فهیم

و فلان قابل ساله از این اجات ان و الامانت و دوست حفظ

مثل سالک شرف صدور در طبق فراش بات و دیگر از جانب کلان را

که با تحریر نهایت حفظه امر شد بود حصول قطعه که با جمیع رونق کان

قلا ما زر ده الغفر دو ده سرای شهر علائم خرم و خوش دل از حضرت

گردان رفع مرخص شده به سیر طور الله آمده در خانه را بستم

و بعد از نشستم عمامه را در زیر نهادم و کمر را گشادم با کمال فراغ

و چاق و دماغ شب روز رفت که در فنس معروف با فرمان و قت آمده که

فلان بعزیمت عظیم درستی قدم که این سه روز را نگهشتم و سخن
مرا انجام خیال نیک نگفتم، بفضل الله تعالی فرمان را تمام گفته آورده‌ام
هر قدر که توانم با انصاف خواسته شد که اخلال در خلال این کار
ننماید که از الله خواسته شد الذین اسلم الله این فرمان و این
طلعت بر خصی رسید با چه مقصد و چه قصه روان شد با خراش از رهای
جسم و او دور عرش گرفته گفتم طول و عرض دولت از
مرتب آمد [illegible] بود و تمام گفت ازین حیات [illegible] وصف احسان تو
سوزان گفتی [illegible] منزلم که بشارت [illegible] باری به سفر بستم و از آن
خاک و زمین که با نهایت جستم طی منازل و قطع مراحل گفته تا
بشیراز جنت طراز رسیدم چند روزی که زیر آرامگاه خجست

سفر [illegible] که حاصل آمد در صدد بهشته که از زر آمد که امروز خود را
و صورت دلها غایب از لوحه شهر بحر اسان و بهشته [illegible] ایام آن
و [illegible] صاحب خبر بود از الله رفته با شهر بهزار جبر و جهد که کارها صورت
گرفت و از سفر دوباره گشت در جناح حرکت بودم که خبر بهجت
اثر عمر لطف عزت [illegible] سرور رسید که آن فرزند فرخ رخ [illegible] شد
[illegible] و ظهور [illegible] جمشید خورشید روی [illegible] چهره
چهره دیگر [illegible] با فرزین و [illegible] با فریدون و کیقباد با عدل
هوالله [illegible]
المرقات [illegible]
[illegible]

از استماع این خبر وحشت اثر چه چشمها که در آن دیده و چه کوه‌ها که سر کشیده

مژگان دیده گریان می‌گفتم این درد که از دوشش روزگار است اگر

نه درمان بهر چه ورزی کنم می‌دارم خشک [illegible] از قصه اقتدار [illegible]

یقین معتقد از آنکه [illegible] ببینم [illegible] زده اگر نه [illegible]

گشت [illegible] تصرف [illegible] شد و درد

[illegible] جان [illegible] درد [illegible] بهم [illegible] تنگ

[illegible] چشم [illegible] کار [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] طراز [illegible] شمع [illegible] شد

[illegible] فلک [illegible] شد [illegible] غم [illegible]

[illegible] مرهم این زخم جز صبوری نیست

و درمان این مرض بدون شکستن پا و صبوری نیست شعر خسته در صبوری [illegible]

کاین درد دل را بغیر از صبوری [illegible] نباشد بر قرطاس نهان

بغیر دیدن چه وحشت و ولولات آنان جنس باید که تا [illegible]

رنگین [illegible] صحبت [illegible] بزم

گشته [illegible] چون اوراق [illegible] بهم نهاده

جهان [illegible] خونبسته [illegible] آیا [illegible]

نشسته صاحب نظر اند [illegible] در چشم خال [illegible]

سخن دانا اند که [illegible] عالم [illegible]

که اجزای کتاب [illegible] خوش [illegible]

[illegible] رقم [illegible] کار [illegible] رسیده است

[illegible]

لیکن این مرات از عالم معنی بگوش هوشم رسید در این اندیشه
کوهم و خموشی را پیشه کرده‌ام ابدا امید بهیچ کار دنیا نگفته نگاه
همراه هوس را رسم بدر رفت و فراغ خیالات فاسده و
دنیوی از شاخسار دماغم پرید چون از کف گفتم تا این دنیای ناپایدار
چرا هر ساعت روی امید سوی مایم و مقصد و مقصود را کی کرده‌ام منزوی
بکار مشغول باش چو خواندن و نوشتن بهتر است تا آتشی به کم زدن
پیمان جان بستی و از پی خدمت توفیق ایستادن [illegible] ساخته
که از لقمه که شغل کرم و شیره قدیم بود و از صبح تا شام و از شام
تا بام مشغول مباحثه و مطالعه بودم لیکن چندی گذشت دیدم قابلیتی
عجب و صفتی غریب در طلاب بهم رسیده که از کسب علم جز

علم نسبت انواع [illegible] و از فضیلت آراستگی [illegible] از تحصیل
فضائل [illegible] بهره [illegible] و [illegible] بر [illegible]
خود را [illegible] هر طلبه که [illegible] از علم [illegible] ایستادن
درستی [illegible] بنده [illegible] بر [illegible] و
تحصیل [illegible] چشمان [illegible] خواهند و دیگر
[illegible] دیگر [illegible] در [illegible] هر چند
کجا باشد از جا در [illegible] آمده [illegible] و الله [illegible]
بدین [illegible] از او [illegible] در [illegible] آب [illegible]
از دو طرف [illegible] هم [illegible]
در [illegible] و [illegible] سخنان [illegible] تا [illegible]

گر رفته مجلس علم در میدان رزم هیبت زند و از زرگ گون علم
جنگ و جدال می آورند از دو سر سلطان که نهد در زمین سکینه
و تیر تعرض فرو شسته بهم بکابنت بگذرد می اندازند گاه لطف بر سر ایشان
و نفس و طعن بکذرد زنجالش مراست می اندازد و زبانها بضرب
تیغ زبان ملامت چو بکذرد از حیات ایدان سبب زنده
گروهی از خاصه شهابی الله شکفته از دو طرف صف می بندند
و از زبان اطوار غریب تا بهی تعجب لقمه می خندند و در دوران
هر فرقه به لقمه ای بر تو از آن تا صف و در حق شما نشان با وفا
کاش که طرزی طیب حق آن و فا عاده جستجوی ودرحس باشد
در مغازه فرشته چنین چه کار به گونش نور آن دهد تاب

لله

کللا خوی ونیت چگونه نیز منزل نجات کلا مشتاق رباعی
ای از لم و لا لست هم حق شنید ❀ در فن جدل بسته دل اسحر ارباب
از بحث و جدل کسی گفته فاش ❀ این علم نمیشود از بحث باب
هر کسی که ازین مقوله سخن گفتم با فایده نخود و چه کنم شنو
شعر علم قال را که شیخ حقیقت ❀ چو ز رنش و بوش ماند چو خس مقال
آب در هاون سفون و آهن سرد کوفتن باشد تا چار
الله کار هم مثال رنگ چه کار را لقمه و چند نوعی
سلیم الطبع الیته جز چه حق لقمه بر این طرز و روش کاری
بر سر تا لذت بر شکم بیشتر و بطری
شکسته رکا لقمه شتم لقمه که حظی به از جان

وشغلی به او رجوع نیست ملا حمید و فرقان محمد نیت پس لقب
رک شکسته نویس را گفته و چند صفحه از خط استادی میرزا احمد
نیریزی است لا بعد چندی خواستم شعر گفته و دل شیره و طریقه
رو دوده را اخذ نموده شد و مع ذلک الله رئیس گفته در حدیث است
من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط وجبت له الجنة و با بعید
نیز الامور بخواتیمها خاتمه کار را در ملک صبح ورد یا خیر شیوه
شب و روز شغل این شغل شریف نمود هوس از این کار
نمی‌گفتم تا از این شغف و تعب عالم فسق و از این شغل در جهت
پنجم از حسن ... ولی بسیار زرد ... که ... نشسته و ...
آمده و شده را بر روی خط ... که در حدیث آمده که الاسلام ... از صحبت

و الا قمه این کلاس شعر علم ... ورث ... محمد و قرآن ... نقش میزنم
الحمد که عمری ببر آرم ... در ... ترتیب آن از روز ... نشینم
دیدم که مخارج فزون است و ... گفتم ... ذخایر
لنگ است و خرج فزون ... دل گو سعی کن خون ... پس الله
که از مخارج ... و رفعت ... امر ... خود
خادمی که ... جواب گفته و چند ... روزی که ... فروخته
مهتر ... و مخارج آمد و رفت ... مروت ...
چند ماهی که ... ملاحظه کار ... مخارج ... خان
ملاحظه شد ... در مقام معالجه ... از ... کلاس
عیان که ... قبل ... و ... باشد و ... کلاس

ابریشمی نگاه جفا و عاری دارند آن هیچ نگاه هم قبول
نکرده گفته شد **شعر** با طرح قناعت و رضا فکندیم از دوست
به هیچ چیز خورسندیم پس چه گاهی که گذشت همه را جواب خرج
و دخل شد باز ملاحظه کردیم که خرج و دخل مقابل است
که بیشتر است [illegible] قرض هم علاوه شده است از این
اوضاع و حالت پریشان شدم چه درخور است که الوحش
علاوه [illegible] الله ازین باز در مقام معالجه برآمده آنچه در خانه
اسباب بود که صورت فروش داشت فروختم و قیمت از آن
[illegible] و عزم جزم کرده که دیگر [illegible] افتد و بر خرج
قرض نشود [illegible] که قرض کرده شد در این مرتبه نهایت

امر مکاش را در جلو و متعلقان ثابت گرفتم آنگاه شب که افتاد
این بود که در عوض نمایه و در طفلان [illegible] قدم [illegible] صحبت آمده و هیچ خرج
دیگر ضرر کرده که در هیچ یک از آن طور [illegible] بود با ملاحظه کار را
کردم چه پس گفت [illegible] که ام و حق [illegible] هم و
نگاه گفت که حق الکبران می طلبم و قدری گفت که حق العلمان آن
النعمان **شعر** [illegible] کاهی [illegible] هر یک [illegible] نهاده
[illegible] که این مرتبه [illegible] میسر شد [illegible] خورده [illegible]
که [illegible] در این [illegible] منفعه کرده و این [illegible] نقشی شد که هر روز
کار را [illegible] ملک [illegible] خداوند کار را ثابت [illegible] خواهد شد
از این جهت بعضی رضا و آن [illegible] بود از جیب [illegible] خرج کرده

که شاید خداوند عالم در رزق سابقه بی‌کران سبب سابقه که طوری

کار دهد و رست بندد با چند روز قبل از این حساب کرده و دیدم که

چهارصد تومان قرض نفر که با هر ده تومان منفعه املاک بیست

بسیار خواهش پرسش دل بر پریشان بگفتم عقل و نفس او در معارضه

با هم درافتاده عقده‌های دل را نخواه گشوده و بگریبان یکدیگر درآویختند مقالات شان

چه بر هم گفته افسانه مرضانه زر از بهر نفس گفت

نفس گفت ای عقل عقلت کو در این معامله چرا مراتب و مرات

چه قدر بتو گفتم شعر بر دو شیر درنده باشد ای دغل ؛ مصیبت از بخرا

چه روز با هشت ؛ همی در خانه نشستی با عقل و خرد تحصیل کنی کوی

از این کلمات چه که دو تا گشته تن بر بعد از رنج ده دشت

بر بستر ارکان دلم که گیرم که خطت بهتر از خط میرزا الهی همت

بهتر از انوری و نظم و نثرت به از گفته شیخ سعدی و در جمیع هنرو

علوم بهتر از همه شدی آنها چه زندگانی خوش گفته که تو تا این همه را

وعایت چون که نرزانکنی خاصه در این روزگار که طالب

کمال نیست مگر ندانی که هیچ منزلی شیخ حضرت را

دانشوران آتش درخرگاه دولت و عزت و شهرت برای ایشان

افروخته است شعر پیش این جوهر تا که در این بازارند ؛ قیمت

رشته فزون ز تنور از گوهر ها ؛ نصیحتم را بگوش هوش

بنیوش و از این همه اشغال صبح بفروش شعر نفع ما کس نکو

خواست ؛ که گوید فلان فاضل در راه تست ؛ عقل گفت ای

رفیق شفیق روزگار جفا پیشه که به بقا و وفای آن کسی به سوال فرح

و سپهر ظالم مهر ستمگر که بر دوستی او اعتماد بر شوان کند قاتل است

که هر ساعت روی امیدی بنا بر مقصد و مقصود را که آنکه الله

شعر دنیی لا افتدر بر الله که در شکست زنند :: با فعل و عدش دل

غم بیهوده خورند :: دوستی ملک و مال دنیا نهایا است که چرد سیمش

مرزی مدلله و جمال باشد رنگ او بر است که عنبر و باز قیمتی بلکه

در چرخ جمال عمارت است خوردن پیش از رزق معلوم و مخوف پیش

از وقت معین که گفته اند شعر قضا و کشتگاه رخسته ار ناله و آه ::

بشر با کیفیت بر آید ز آرزوی هیچ :: دگر گفته اند شعر چو دولت باشد

سپهر بلند :: نیاید بجز کار دیگر مند :: چو منزل تن ز افلاک

درست احش :: ضروری است با گوش باش :: و از نیها که گشته

شعر برادر شتستن چنان در ربایند :: که او ز آنکس احوال شی [illegible] :: انفس گ

ای عقل متوجه گویم که مطلب بر انگیختی و نصیحت [illegible] ملا [illegible]

که طالب جاه و منصب دنیا و در صدد تخریب عقبی باشد ملکه

سلوکم الله در حاله خویشی و عواقب از بحث رایه [illegible] اگر چه در

طریق [illegible] در آهی [illegible] دران منقسم تا کن خداوند تعالی خادم

جهان را [illegible] که انجه [illegible] کن [illegible] از انها گفته شنید

نه اینکه انها همه در پیش ما در جمع باشند تو [illegible] بدید آرزوده

تحصیل کمال کن این تحصیل کمال در [illegible] ما نه از ماهی جدا

بر مایه [illegible] آن روز حرات است [illegible] چنانکه [illegible] که [illegible] دنیا

پس اندیشه نیکوترین وجهی از عهده می‌آید که به هر مقصودی که روی

با توجه و رسیدگی و در هر پیچ و تاب از انجمن رها جستی شعر ای تراوه

ترا در زنده دل :. وی دیده توانا رو به دل :. آن آتش که در ابر

شاید :. فروزنده تر نا فروزنده باید :. و از این گذشته چهار روز

دیر طبع کار در خانه است :. ناگذاشته تمنا و آدمیت از خانه بیرون می آورد

عزت مرد را بگذاری و رفت تجربه من با ساحری کشیده است

از وقت شعر برفت ایکه اگر او آتش تیزی :. نه بی آنکه از روان

گذری :. این شعر را از مقصد شیخ شنوند شعر بر بندد سلطان چنین نقش زنی :.

که خبر از این زنگ در زرق زنی :. ای رفتن از ضد ابریشم از جای

خود حرکت کن ع حرکت داده و از حق رو برکت :. کاری کن که عنایت الله

و خوت

و خوت الله شامل :. و دریای عنایت و نفس سخن آن نسیم آمد و دل شد

و بخت و وصل بطاعت انجمن سید عنایت هم نیز که در جمعه نقشه برداشت

لذت خش کار گر زن بر هر چه که نجواند نقش در دفع ملک کشیدی

و هر شاهی که آمد بقدر بینش و پوشیدی عاقبت عنایت سازد لیاقت ما

نفس و ملک بس که پس عنایت عاجز شده فرو مانده و گفت ای نفس حق

تو رات و سخن نیست نگار و برنیست و تکلیم شعر نیست در سکه رفتار کی :.

کاضطراب آب برادر تسکین :. شد و باقی غنا شده گفت :. ای ساده

غنیم فریب :. حال چاره چیست و حل این عقده ما کیست نفس گفت شعر

دل از پا مالادی بقدرت هنرش :. خوش بشیر است ای دلاور روز :. در کار

ما طلب باید و ش و این شاید هم در حدیث است که لا ماء آب مع ترک

انشا کرده و نیز با نورات کرانست در چمن ... انداخته و این

... و نیز با ... شعر شاه و در صدد ... سخن ... قلب و

نصیحت نامه مشتمل ... در آن ... هشتم

و در کار ... بر ... در ... و ... آورده ... دیگر ...

با ... غم و ... سال ... و ... گه با ...

دمی ... خوش خبر رسید و ... از غم ... فرح ... آ

... گفت ... که ... سیم و زر و جان و سر ∴ آنچه ...

هست سیم آنچه ... ∴ ... و ... ∴ کاه

کوه و ... بحر ∴ ... و ... ∴ از قدش

ملک فارس گشت بهشت برین ∴ گشت ... آنچه ...

[illegible]

خواسته ∴ بحث خواب از خواب ... از خواسته ∴ همچو بتی شوخ و دلبند

خویش را آراسته ∴ از همه نقص و زوال آمده پیراسته ∴ ای شب ... از غم

او کاسته ∴ گفته از رشک وجه قمر ... ∴ از رشک ... شکفتم

و با و گفتم که ... مملکت ...

... آمد ... شخص ... ∴ ... صحبت ...

... گفت ... ∴ ... سلطان ... ∴ ... پدر ...

والا ... ∴ ... ∴ ... ∴

رخ مهر ... از روی او ∴ بهشت برین ... از خوی او ∴ ...

چگونه کرم ∴ گفت ... ∴ ... ∴

که یک ... جهان ∴ به بیند ... آفتاب ∴

زهی پیش شکوه همچو سیماب آب ؛ آنکه از هیبت او همه روزان بنده وار

حضرت رایات او آفاق گشا سرافکنده ؛ تیغ معشر کار تیغ گشته

و صحایف کتب او آب کتابت بود ؛ تاب تیغ جهان سوز آتش در قهر

دیباله اند در عجب حسام او روی زمین روز دریای حوادث ... شمشیری

شیری و در ضرب دست دلیری ریزد دریای ... آورده شعر بشیر حکیم

او مثل چشم گندمی ؛ با سنگ حلم او مثال کوه بی تیز ؛ عقد محمد

انگه در حیز جسد ؛ روح مقدس امده در صورت بشر ؛ آهن تیغش

با طالع تیموری قرین ؛ و ضرب بیتش ... از جهان او چون آذین شعر

جهان از طینت ... این انجمن داده ؛ که تیغ از بیک عزیز ... شده از

زهی بنیاد ... ساحر آگاه ؛ در اشرف قصه ... شعر ضاف ٤١

الیوم

التدبیر فضل شیء عبرة ؛ و لا رای الا مشرع المدبر ؛ تیغ نهایت

که در هر عاقبت اندیش از روی روز بد خویش ذخیره گذاشته

صفدر عالم آوری که سلطان قضا برای دفع خصم در کمین بار داشته

مظهر قدرت الهی رواج دهنده سکه شاهی فرازنده رایت کشور

گشایی بلند تخت فرورنگ جهان آرائی که فتح و ظفر

بیتیغ بر تیش ... عرض به هر منصب ... سفر خوردیش ...

از نهیب انفصال شعر جهان ... گسترده در عالمی ؛ که زال ...

از رستمی ؛ کار جهان ... جهان اندیش ... نظام گردید مصطفی

ولایت و رعیت به نجم عزیمت تدبیر او قوام پذیرفت عنان

در بندگی حضرت او دولت داران در مجموع ... از آب عزت ...

و ارادی دیگر از فریدون فر اسکندر اثر حسام السلطنة العلیة العالیة

برآمد در عشرهٔ ثانیه رجب [illegible] من النواب ابداً و طناب

خیام مرتبه [illegible] و الحکم [illegible] شد و ده و ظلال عدله و رأفته ع

[illegible] عدو همه [illegible] اثر خیریت اثر او و آب فرح بر آورده [illegible]

و فرح و دل دوران [illegible] آمد که لله الحمد که ایام ملالت سر آمد و شادی

[illegible] جهان [illegible] شت و آب [illegible] که

دل کشت [illegible] و قصر و بساط [illegible] چهار ارکان [illegible] قوت

[illegible] اری [illegible] بغی و ظلم [illegible] کلید دار الملک

سلطنت [illegible] و رخنه های [illegible] از هر طرف و در های بسته از هر طرف

گشاده شد [illegible] شهر [illegible] سال [illegible] اگر [illegible] بیش دولت

او را اقبال [illegible] ولد الدولة [illegible] باری [illegible] و اقبال

و میمنت و اجلال روز دوشنبه بیست و ششم شهر شوال سنه ۱۲۲۵ هزار و دویست

و بیست و پنج [illegible] لطف [illegible] روزگار [illegible]

لازال عضد الدوله القاهره و سراج الملة الباهرة [illegible]

و [illegible] فخر الدوله والدین و حفیظ الاسلام والمسلمین [illegible]

رقاب الانام و حامی ثغور اسلام [illegible] جهان و اعدل [illegible]

[illegible] زمان [illegible] زور بازوی [illegible] خصم [illegible] شیر [illegible]

و مملکت [illegible] الذی [illegible] الاداني و الاقاصی و اعترف

بعبودیته الادانی و الاقاصی فروزنده چراغ عدل [illegible]

[illegible] ظلم [illegible] شب [illegible] نشتر [illegible]

اسلام جرأت‌بخش نالهٔ دادخواهان سجده‌فرمای جبههٔ صاحب
کلاهان گردن‌کش کشنده رایت خاقان و قیصر شکسته مده
آوازهٔ طبل سکندر تا بطالب طاق فرو امان ناشر لاله‌زار حیرت جان
حصن حصین دین را که کاه در قلعه‌گشای بخت درود و همراه شهر جوان
و جوان‌بخت روشن‌ضمیر مدامش جوان و تیغ پرتیز همواره ورد کرد
بهجت طبیعه با رزق و دل پرشبه حضرت سلطنه العلیه العالیه لا زالت ایام دولته
ایام و نصر اعلاء معظم حکومت عظمی و فرمان دهی کبری را از جهت سعد
خورشید و بهار ارزانی ملک فارس را زینت دادن تا در پیشتر که
پدید آمد چند روزی که گذشت پیر و پیر عصای کف غلامان شاه در زمان
لشکر و رکاب آمده و شده روزی خوش‌بشتر بود که اکنون که قوا

دمیده و آفتاب اجلال پدید گردید لیکن اتفاق کاری بود در جانب ملک
الکای که بنجرت کردن فرقش یا غنیمت سستی و جمعیت حسینه
و رعایت رشید و بندی و کفایت دیگر و بدگی در روی صدق و راستی کماهی
حالات را انگاری و تغییر غایت بنوک تا آن سند نشستن چنان بنام بود
و لیکن معروض داری لهذا از آن تا رانکه و از صدق هر از یک
و از دریا قطره معروض رای منیر نمود که تقصیر نهایت گشیر دیدی
و امید چنان است که دیگر باب کار بر گشته و زمان فرج و
آفتاب رسیده شد مصرع تا رای ملک دگر چه تدبیر کند اکنون
حیرت در این است که غم که بکار آب تا کردن باید باز در گنج قسمت
الحزن در کف نماید و امر مشیت را برخود و کس نه ملک گشته حکیم

حکمی برنهج دیگر شرف صدور خواهد یافت مصراع حاکم بود قبول

آنچه کند پادشاه

٢٤